

گلهای معرفت

حکایت خواجه عبدالله انصار و خواجه غلتان ولی علیه رحمة



میگویند که روزی یکتن از اولیای کرام بنام خواجه غلتان ولی که در کشور ایران زنده گی مینمود تصمیم گرفت که زیارت جناب خواجه عبدالله انصاری در شهر هرات برود و زمانیکه آنجناب وارد شهر شده با علم ولایت و چشم بینا که داشت متوجه میشود که تماماً خاک سرزمین هرات همه، از مردمان اولیا کرام و شهیدان پاک بوده و با خود گفت که هیچ امکان ندارد تا در بالای اینقدر قبرستانها گذاشته بروم و بالاخره آنجناب **لوت خورده**، **لوت خورده** از بالای قبرستان ها تا نزدیکی خانه حضرت خواجه عبدالله انصار رفته که به همین خاطر بوده واست که آنجناب را خواجه غلتان ولی میگوئید.



قابل یادآوریست که همین حالا هر شخصیکه زیارت آنبارک میرود به اصطلاح به پای خود رفته نمیتواند و تا اینکه **لوت خورده** نرود که آنهم یکی از کرامات آنجناب میباشد.



به هر صورت! زمانیکه آنجناب دروازه کوچه خواجه عبدالله انصار را دق‌لباب نموده
واز عقب دروازه خانم آنمبارک جواب داده کی هستید...؟

جناب خواجه غلتان ولی فرمودند . که همشیره ، نام من خواجه غلتان است و بخاطر زیارت
نمودن حضرت خواجه عبدالله انصار از کشور ایران اینجا آمده ام .

باشنیدن چنین کلمه خانم آنجناب سخت عصبی شده و گفتند که ای برادر خاک درسش
شود نمیدانم که این آدم بی سروپا بدون از اینکه خاکسترهای تتور و خاک جاروب را بیرون
از حویلی برده باشد از وقت نماز صبح بکدام جایی خود را گم کرده است .

جناب خواجه غلتان ولی از شنیدن دشنام دادن خانم آنجناب بکلی حیران شده و با خود گفت
که خداوندا من سخت اشتباه کردم که اینجا آمدم و مردم ایران میگفتند که در شهر هرات یک
پیری بزرگوار است و حالا قسمیکه از گپ های خانم آنجناب معلوم میشود که به اصطلاح
چندان چیزی نبوده وهم نیست . و حالا که تا اینجا آمدم شب را در یک مسجد سپری نموده
و فردا بعد از نماز صبح دوباره بطرف ایران میروم .

خلاصه اینکه : جناب خواجه غلتان ولی بعد از خواندن نماز صبح میخواست که دوباره
بطرف کشور ایران حرکت نماید و با خود گفت که ای دل غافل از کشور ایران بخاطر زیارت
نمودن جناب خواجه عبدالله انصار تا اینجا آمدم و چرا بیک دشنام دادن خانم موصوف دوباره

بروم و حالا یکبار دیگر به عقب دروازه کوچه شان رفته و اگر در خانه بود خوب در غیر آن دوباره راه ایران را در پیش گرفته میروم.

وزمانیکه دروازه کوچه آنجناب رادق الباب نموده که باز هم خانم آنجناب از عقب دروازه کوچه خود جواب داده کی هستید؟

جناب خواجه غلتان ولی فرمودند که ای همشیره من از شهر ایران آمدم و میخواهم که جناب خواجه عبدالله انصار را زیارت نمایم.

خانمش گفت که خواجه عبدالله انصار ساعتی قبل در بالای زمین های خود رفته که آنرا آبداری کنند. جناب خواجه غلتان فرمودند که زمین های آنجناب بکدام طرف است.

خانمش گفت که زمین هایش بطرف دست راست تان روی به قبله میباشد.



بگفته خانم آنجناب خواجه غلتان ولی راه زمین ها را در پیش گرفته میرفت که در یک قسمت زمین ها متوجه میشود که توسط یک بیل جریان آب جوچه از یکطرف پل وان به جناح دیگر آن رده شده و صاحب بیل هم معلوم نمیشود. و جناب خواجه غلتان دانست که هر گپ که است در همین جاست لحظه ای نگذشته بود که از مسافه نی چندان دور یک شخص سفید پوش در بالای شیر نشسته بطرفش میاید و آنجناب از ترس جان در یک درخت بالا شده تا خود را نجات داده باشد و غافل از اینکه چند دقیقه بعد همان شخص سفید پوش در پائین درخت آمده و بطرف بالا نگاه کرده فرمودند که یا خواجه غلتان از درخت پائین شوید و کسی

را که میخواهید من هستم و تا آدم گپ ماده ها را نکشد دربالای چنین نرشیان سوار شده نمیتواند .



دوستان عزیز این حکایت را که در سال ۱۳۴۵ از زبان پدر مرحوم خود شنیده بودم آنرا نقل قول بشما نگاشته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد .



والله اعلم وبالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی نوشته عزیز حیدری از شهر گوتنبرگ سویدن

AzizHaidari@hotmail.com